



یک روز با «ایمان» که در دفتر خدمات رایانه‌ای کار می‌کند

خدمات پس از مرگ

نه اینکه همیشه آنجا باشد، اما در هر حال دو روز در هفته باید به آنجا برود. از ۱۰ سالگی شروع کرده است به کار: تایپ و پرینت و صفحه‌آرایی، چینش کلمات و چاپ بنر، و بعد طراحی و چاپ آگهی ترحیم. آن هم کجا؟ در «بهشت متقین» شهر بیرجند.

ساعت ۹ صبح است و دو نفر مرده‌اند. ایمان پنج‌شنبه‌ها و جمع‌ها اینجاست. در یک کانکس که چسبیده است به غسلخانه... صدای جیغ و گریه است و بعد دعا و صلوات و بدرقه فوت شده‌ها تا قبرهایشان. می‌داند، می‌داند که کار عجیبی است، از تهران بلند شوی و بیایی قبرستان شهر بیرجند تا با پسری حرف بزنی که کار می‌کند و دیگر از مرده‌ها نمی‌ترسد.

پنج‌شنبه‌ها و جمع‌ها هم کار!

دو روز در هفته اینجاست؛ در کنار مرده‌ها. بقیه روزهای هفته در دانشگاه شهر بیرجند است. برادر بزرگش دفتر خدمات رایانه‌ای تأسیس کرده و ایمان هم همراهی‌اش کرده. اسم کاملش ایمان رضایی است.

او که در سال ۱۳۷۵ متولد شده، حالا در سش در رشته رایانه تمام شده است. جواب سؤال‌هایم را میان صدای گریه‌ها می‌دهد...

می‌گوید: «اولش که برادرم خواست یک دفتر خدمات رایانه‌ای هم در بهشت متقین بزند، من شرط کردم که نمی‌آیم اینجا، اما آمد. می‌ترسیدم؟ معلوم است که می‌ترسیدم، اما حالا بعد از

این همه سال عادت کرده‌ام. همیشه فکر می‌کنم مرگ خیلی سخت است و وقتی خانواده‌های داغدار را می‌بینم، ناراحت می‌شوم. اما خب لابد می‌خواهید بپرسید چرا می‌آیم اینجا؟ من در طول هفته در شعبه دفترمان در دانشگاه بیرجند هستم. آنجا پایان‌نامه‌ها و تحقیق‌های دانشجویی را تایپ و آماده می‌کنیم. اما پنج‌شنبه‌ها و جمع‌ها آنجا تعطیل است و حوصله‌ام سر

می‌رود. بنابراین کار کردن را انتخاب کردم. اینجا که می‌آیم، آگهی ترحیم و بنر طراحی می‌کنم. این هم الیوم‌هایمان...»

کار کردن در خون ماست

ایمان خیلی سال است که کار می‌کند. آگهی ترحیم‌هایی را که تا به حال طراحی کرده است نشانم می‌دهد و می‌گوید که کدام طرح‌ها را بیشتر دوست دارد.

کنجکاو می‌آید از اجازه نمی‌دهد بروم

سراصل مطلب. می‌پرسم:

«شده است بروی وسط

قبرها راه بروی؟»

آره، وقت‌هایی که حالم خوب نیست، یا می‌خواهم به چیزهای خیلی مهم فکر کنم، می‌روم قبرستان و راه

می‌روم. به نتیجه‌های خوبی هم می‌رسم. به سنگ‌قبرها نگاه می‌کنم و حتی شده، از روی نوشته‌های آن‌ها ایده گرفته‌ام برای طراحی.

دیگران از شغل تو نمی‌ترسند؟

دوستی دارم که اوایل باورش نمی‌شد من کنار غسلخانه کار می‌کنم، الان هم که باور کرده، چون می‌ترسد، هیچ‌وقت نمی‌آید اینجا دیدن من.

به نظرت مرگ خوب است یا بد؟

اگر بروی بهشت خوب است، اما اگر بروی جهنم نه!

شده که تصمیم‌گیری دیگر اینجا نیایی؟

من می‌خواهم بعدها برای خودم دفتر بزنم. آن موقع دیگر نمی‌آیم. اما می‌دانید الان طوری هستم که ممکن است یک روز قهر کنم و بگویم دیگر نمی‌آیم. اما بعد از یک هفته دلم برای کار کردن تنگ می‌شود. می‌دانید در خانواده ما جد در جد همه کار کرده‌اند. هیچ پسری بی‌کار نبوده است. هیچ‌وقت بی‌کار نبوده‌ایم. کار کردن در خون ماست.

مرخصی بی حقوق

روزهایی که ایمان در دانشگاه است، امکان دارد تا ساعت دو نیمه شب کارش طول بکشد: «زمان‌هایی که آخر ترم است، ما خیلی کار می‌کنیم.»

اما خب از تفریحش هم نمی‌زند: «من هر ماه چند روزی به مرخصی می‌روم. بنابراین این‌طوری نیست که هم‌هانش کار کنم. درسم هم که تمام شده است.

اما خب حقوق آخر ماه کیف دارد. اگر هم بروم مرخصی، یکی از دوست‌هایم به‌جای

من کنار غسلخانه کار می‌کنم

یک آرزوی متفاوت

من نمی‌ترسم. ایمان هم نمی‌ترسد. اما یک موضوع مهم هم هست؛ انگار باید بررسی! انگار اجباری است! اما این‌طور نیست. آدم نمی‌ترسد، غمگین می‌شود از اینکه کسی برود و کسی عذاب بکشد.

می‌گوید: «سختی کار من خراب شدن چاپگر است، مکافات می‌شود...»

«سختی دیگرش دلداری دادن و تسلیت گفتن است. سختی‌اش شب‌هایی است که در دانشگاه زیاد کار داریم و دانشجویها جزوه‌ها را زود می‌خواهند. یک سختی دیگر هم دارد. اینکه می‌خواهم بروم دانشگاه و نمی‌دانم چه رشته‌ای... دیگر رایانه را فول هستم...»

■ آرزوی کاری‌ات چیست؟
داشتن یک چاپخانه بزرگ.

■ آرزوی شخصی‌ات چیست؟
تا لحظه مرگ سالم باشم. آرزوی کمی نیست‌ها... وقتی کسی اینجا گریه می‌کند و می‌گوید عزیزش چه قدر درد کشیده، آدم فکر می‌کند باید خوب بمیرد، با عزت بمیرد. این خیلی مهم است.



همکار ایمان کمک می‌کند و ایمان به حرف‌هایش ادامه می‌دهد: «همین شد که رفتم هنرستان و آنجا هم رایانه را انتخاب کردم. یعنی الان بگویند بی‌برو مکانیک شو یا فضاورد، نمی‌روم. از اول کار با رایانه را دوست داشتیم و واقعا می‌خواهم خودم یک دفتر بزنم. این مدت هم، همراه با درس خواندن، کار کرده‌ام. می‌گویند آدم بی‌کار جادوگر می‌شود! شما شنیده بودید؟»
سرم را تکان می‌دهم که نه!

من می‌آید و البته از حقوقم کم می‌شود. درباره درآمدش هم حرف می‌زند: «اولین حقوق لباس و کفش بود. برادرم آخر ماه مرا برد و برایم پیراهن و کفش و شلوار خرید. دقیق یادم نیست اولین حقوق نقدی‌ام را کی گرفتم. حتی یادم نیست چه‌طور خرج شد. اما حالا پول‌هایم خرج خریدن وسایل ضروری‌ام می‌شود و البته با پس‌اندازم یک سرمایه‌گذاری کوچک کرده‌ام.»

وقتی آدم بی‌کار باشد...

محل کارش توی یک کانکس است. همکار هم دارد. چند دستگاه رایانه و چاپگر، کاغذهای قرارداد و سفارش. اشتباه هم که ممکن است، اما صاحبکار (برادرش) زیاد هم سخت‌گیر نیست. ته‌تاهش نصیحت می‌کند که بین خسارت زدن چه قدر بد است! برایم تعریف می‌کند که یک بار تاریخ برگزاری ختم را اشتباه زده است و اقوام متوفی مجبور شده‌اند ۱۰۰۰ برگ آگهی را با خودکار اصلاح کنند. تعریف می‌کند: «اما در جزوه‌های دانشگاه اشتباه که رخ بدهد، توی یکی دو صفحه است و خیالم راحت است.»

یک آقای سیاه‌پوش می‌آید و می‌ایستد بالای سرمان برای سفارش آگهی ترسیم.

